



محمد حسن بیوی



محمدحسن نبوی

خورشیدی که در شاهنامه می‌درخشد



سروشناسه: نبوی، محمد حسن، ۱۳۱۳ -

عنوان و نام پدیدآور: خورشیدی که در شاهنامه می‌درخشد / محمد حسن نبوی.

مشخصات نسخه: تهران: آگ، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۱۸۰ ص.؛ مصور، جدول.

شابک: 978-964-312-3

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: واژه‌نامه

یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۷۶] - ۱۸۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت: نمایه

موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۴۲۹-۳۲۹ ق. شاهنامه -- خورشید

موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۴۲۹-۳۲۹ ق. -- تقدیم و تفسیر

Ferdowsi, Abolqasem-Criticism and interpretation

موضوع: Ferdowsi, Abolqasem. Shahnamch-Sun

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۴ ق. -- تاریخ و نقد

Persian poetry--10th century--History and criticism

موضوع: خورشید در ادبیات

Sun--In literature

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ن۲۴۹۷/خ۸۷

رده‌بندی دیوبی: ۱/۲۱۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۵۵۰۹۴



محمد حسن نبوی

خورشیدی که در شاهنامه می‌درخشد

چاپ یکم نشر آگه: ۱۳۹۵؛ آماده‌سازی، حروف‌نگاری و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگه

چاپ و صحافی: فرهنگ‌بان

شماره ۵۰۰ نسخه

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

نشر آگه

خیابان فلسطین، بین انقلاب و بزرگمهر، شماره‌ی ۱/۳۴۰، واحد ۳

تلفن: ۰۶۶۶۳۱۵۵ و ۰۶۶۹۷۴۸۸۴

ایمیل: info@agahpub.ir

اینستاگرام: @agahpub

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.ir

قیمت: ۱۲,۰۰۰ تومان

سربخش‌ها و بخش‌های نوشتار

پیش‌گفتار

درآمد

۷

۹

۱۳

۱۲

۱۵

۱۸

۲۵

۲۹

۳۳

۴۰

۴۸

۵۵

۶۲

۷۱

۷۷

۸۶

۹۰

۹۷

۱۰۴

۱۰۸

۱۱۷

۱۲۳

۱ خورشید در شاهنامه

۱.۱ آنسان که دیگران می‌نوشته‌اند

۲.۱ آنگونه که خود می‌دانسته

۳.۱ بازتاب چونی سرگذشت‌ها بر فردوسی

۲ گروه‌بندی چامه‌های روز و شب

۱.۲ گروه یکم: کار روزانه‌ی کسان داستان

۲.۲ گروه دوم: خورشید و دگر نمودن فراگرد داستان

۳.۲ گروه سوم: پیاپی بودن شب و روز

۴.۲ گروه چهارم: کار شبانه در داستان

۵.۲ گروه پنجم: خورشید با ابزار جنگی

۶.۲ گروه ششم: شب با ابزار جنگی

۷.۲ گروه هفتم: خورشید با زیور تاج

۸.۲ گروه هشتم: سپیده

۹.۲ گروه نهم: خورشید و برج‌های فلکی

۱۰.۲ گروه دهم: شب و روز بی نام آن‌ها

۱۱.۲ گروه یازدهم: روز و شب از زبان کسان داستان‌ها

۱۲.۲ گروه دوازدهم: روشنگری بیشتر با «تو گفتی»

۱۳.۲ گروه سیزدهم: شبگیر

۱۴.۲ گروه چهاردهم: ماه آسمان

۱۵.۲ گروه پانزدهم: کاری در چند روز و خورشید در روز پس از آن

۶ خورشیدی که در شاهنامه می‌درخشد

۱۲۸

۱۶. گروه شانزدهم: خورشید ستمگر

۱۳۹

۳ پایه‌ی گروه‌بندی چامه‌ها

۱۴۲

۴ دو و چندباره‌سرایی

۱۴۴

۱. یکسانی نیم چامه‌های نخت:

۱۴۷

۲. یکسانی نیم چامه‌های دوم:

۱۴۸

۳. جایگزین کردن یک واژه:

۱۵۱

۴. جایگزینی و پس‌پیش کردن واژه‌ها:

۱۵۰

۵ واژه‌های ایرانی و انیرانی در چامه‌های شب و روز

۱۵۶

۱. واژه‌های انیرانی

۱۵۸

۲. واژه‌ی ایرانی در چامه‌های روز و شب:

۱۵۹

۶ شمار چامه‌های هر گروه در داستان‌ها

۱۵۹

۱. شمار چامه‌های هر گروه در داستان‌ها:

۱۶۲

۲. روز و شب داستان‌ها در برابر همه‌ی چامه‌های آن

۱۶۳

۳. آهنگ سرایش داستان‌ها، آهسته یا ...؟

۱۶۹

۷ درخشنان‌تر خورشید شاهنامه

پیوست‌ها

۱۷۱

پیوست ۱. واژه‌ها

۱۷۱

پیوست ۲. شماره‌ی چامه‌های هر گروه در شاهنامه‌ی چاپ مسکو

۱۷۹

نوشتارهایی که از آن‌ها یاد شده است

پیش‌گفتار

نوشتار پیش رو، خودشیدی که در شاهنامه می‌درخشد، پژوهشی است پرسش‌گرانه درباره‌ی چامه‌های روز و شب (خورشید) که در شاهنامه‌ی استاد توسع، فردوسی بزرگوار، جاودانه شده‌اند؛ و دستاورد کوششی است که نگارنده خواسته است با بررسی خود داستان‌ها دریابد که وابستگی آن‌ها به رویدادهای سروده شده چگونه تواند بود؟ چه رازی در کار است که همه‌ی این چامه‌های ۴۲۳ گانه آن‌چنان خوش‌آیند هرپارسی زبانی است؟

این نوشتار، بدین ریخت و نگارش، در دو گامه‌ی بنیادی و آرایشی سامان داده شده است. گامه‌ی بنیادی: نگارنده کاوش در داستان‌های شاهنامه (چاپ مسکو) را در سال ۱۳۹۰ خورشیدی آغاز کرد، و با هدفی که از آن یاد شد، یافته‌های خود را در رایانه نوشت: کاری که با آرامی و آهستگی انجام شد، چون سال‌هاست که گفته‌ی نظر فردوسی را باورمندانه در همه‌ی پژوهش‌های خود دنبال کرده و به آن خو گرفته است: «ستون بزرگی است آهستگی» و «آهسته‌دل کی پیشمان شود» – امروزه به ویژه در اروپا، جنبش‌های آهستگی در همه‌ی رشته‌های دانشی و گردش‌گری و اندیشیدن رشد و گسترش یافته‌اند؛ و این روشی است که استاد توسع بیش از هزار سال پیش آن را در میان نهاده است. پژوهش گامه‌ی بنیادی (که به ۱۵۱ چامه از ۴۲۳ چامه پرداخته است) در اسفندماه ۱۳۹۳ پایان گرفت. نامه‌ای از دوست دیرینه دانشگاهی ام، هوشمند، را به یاد دارم که درباره‌ی این نوشتارم گفته بود: «خدا یاری اش دهد تا آن را انتشار دهد». بر این پایه بود که آن را برای انتشار به نشر آگه سپردم.

گامه‌ی آرایشی: در گفتگو با مدیران نشر آگه دانستم که برای چاپ نوشتاری که سامان داده بودم باید دگر شده‌ایی در آرایش چامه‌ها داده شود، که آقای محمد نبوی مهربانانه پذیرفت آن را انجام بدهد. ایشان شماره‌یابی برخی چامه‌ها را نیز، که در نوشتارم نیاورده بودم، به سامان رسانید و بنابراین گام دوم دستاورد ایشان است که بسیار سپاس‌گزارشان هستم.

در اینجا بایسته است از مدیر نشر آگه، خانم لیلا حسینخانی، و نیز از آقای محمد نبوی که ویرایش نوشه‌ام را هم انجام داد، دست مریزاد بگویم.

محمد حسن نبوی

۱۳۹۴

درآمد

چندسال پیش، آنگاه که کمی از فشردگی کارهای پژوهشی ام کاسته شده بود، آرزوی دیرینه‌ام، که همانا خواندن بندهایی از شاهنامه‌ی استاد توسعه، روزانه و یا هفتگی بود، با شادی برآورده شد. شاهنامه‌ی چاپ مسکو را گرفم و همان دم آن را باز کردم (رویهی ۵۱۳). در بالای آن نوشته شده بود «دانستان کاموس کشانی». در میانه‌ی آن رویه، چشمم به آغاز یک بخش دوخته شد:

غمی شد بذرید و آمد برون
زگرد سپه کوه شد ناپدید^۱

چو خورشید زان چادر قیرگون
سپهبد به کوه هماوان رسید

با شگفتی به واژه‌ی «کوه» و آنگاه به واژه‌ی «خورشید» خیره شدم؛ به اندیشه فرو رفتم. بسیاری از کوههای ایرانزمین و کشورهای همسایه را دیده و برای زمین‌شناسی آن‌ها کوشیده بودم؛ نام نوین چنین کوهی برایم ناشناخته بود. پنهان شدن کوه در پشت گرد و خاک‌های برخاسته به هوا که در نیم‌چامه‌ی دوم آمده است برایم آشنا بود. دولاخ‌ها (گرده و خاک‌ها)‌ی توفان‌های بیابانی ایرانزمین را که جلوی چشم را می‌گیرند، به گونه‌ای که هیچ چیز در پشت آن به دید نمی‌آید، از سرگذرانده‌ام.

بی‌گمان فردوسی این پدیده‌ها را در گستره‌ی دشت پیرامون توسع دیده است. و در میدان کارزار هم آن را از سمّ انبوه اسبان جنگاوران آفریده است که چنین خاکی را به هوا کشانده‌اند. این پرسش نیز برایم خودنمایی کرد که چرا استاد خورشید را اندوه‌گین انگاشته تا ناگزیر از دریدن چادر شب بشود؟ مگر خورشید اندوه‌گین می‌شود؟ بی‌گمان، شادی و باسته باشد و یا به چونی خورشید باید پایه‌ای داشته باشد. یا به سرگذشت دستان کاموس وابسته باشد و یا به چونی گذران فردوسی پهلو زده است، و یا به شوند دیگری باشد. این چنین بود که جستجو برای شناخت آن در من نیرو گرفت.

با این اندیشه، گرایش نوینی در من خیز برداشت که پایه در روش پژوهشی ام دارد. بخوبی‌تر به پرسش از خود و دیگران، روشنی که برای کاویدن و پاسخ‌یابی در همه‌ی کارها تاکنون به کار برده‌ام. نخست همان رویه‌ی ۵۱۲ را در برابر نهاده، بیشتر به آن پرداختم. در آن رویه و رویه‌ی پیش از آن (۵۱۲)، چند چامه‌ی زیر نیز آمده است:

بگسترد کافور بر تخت عاج ^۱	چو خورشید تابنده بنمود تاج
کنم زین حصار تو دریای آب ^۲	چو فردا برآید زکوه آفتتاب
پدید آید از چرخ گیتی فروز ^۳	چنان کن که چون بردمد چاک روز

اما برای دریافت این گونه‌گونی‌ها که برای روز (خورشید) سروده شده، نیاز بود که داستان کاموس کشانی خوانده شود. در هر دو رویه‌ی جلوتر و پس از آن نیز دو چامه‌ی دیگر آمده است:

هم آنگه برآمد ز چرخ آفتتاب	جهان گشت بر سان دریای آب ^۴
کنون چون شود روی خورشید زرد	پدید آید آن چادر لازورد ^۵

همین هفت شماره و چامه‌هایی که در میان آن‌ها سروده شده‌اند به روشنی نشان دادند که استاد برای برنویسی چند روز و شب از داستان کاموس کشانی، کارهای گونه‌گونی را برای خورشید، آفتاب و روز انگاشته است. در داستان، تنها سخن سران سپاه توران (همان و پیران) و بزرگان سپاه ایران (توس و گودرز) با یکدیگر برگویی شده است. شکست خوردن و پناه گرفتن سپاه ایران در کوه هماوان برنهاده‌ی گفتگوهای بزرگان این جنگ بوده که فردوسی در ۱۴۱ چامه (۴۸۸-۵۸۸) بازگو کرده است.

می‌بینیم برای خورشید واژه‌های «اندوهگین شدن»، «دریدن»، «تاج‌نمایی»، «نورپراکنی»، «زرد شدن» و «پدیدار شدن»؛ برای آفتاب واژه‌های «برآمدن» و «دگرنمون شدن جهان»؛ و برای روز «دمیدن» به کار رفته‌اند. روشن است که همه‌ی این کارها وابسته‌ی خورشیدند. این گونه‌گونی کارهای خورشید تنها برای برگویی گفتگوهای فرمان دادن کسان داستان به یکدیگر بوده است. خورشیدی که اندوهگین شده چادر شب را می‌درد، شش کار از هشت کارش پر از مهربانی و تابان کردن جهان است، آن هم در یک رویداد.

جدا از هنر سرایش و در میان نهادن یک سرگذشت رزمی، آیا خواست و نگاه ویژه‌ای هم در کار بوده که چندان بستگی آشکاری به خود داستان ندارد؟ آیا می‌توان به این خواست استاد پی برد، و دریافت که چرا خورشید اندوهگین انگاشته شده است؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها، با همان روش یادشده، نخست با نگریستن به ۴۷۷۰۸ چامه‌ی

۱. همان، چامه‌ی ۵۲۱

۲. همان، چامه‌ی ۵۱۶

۳. همان، چامه‌ی ۶۵۰

۴. همان، چامه‌ی ۴۶۰

۵. همان، چامه‌ی ۵۵۸

شاهنامه‌ی چاپ مسکو، همه‌ی چامه‌هایی را که استاد برای روزها و شب‌ها (کارکرد خورشید) سروده است، جداسازی کردم. این گردد آوری، بسی آن که همزمان به سرگذشت‌ها بیندیشم، به سادگی اما در چند ماه پاگرفت. در گامه‌ی دوم، مانند همه‌ی کارهای پژوهشی، چامه‌های جداسده را بر پایه‌ی گونه‌ای که استاد آن‌ها را نگارینه کرده، گروه‌بندی کردم. پس از آن، با این امید، همان‌گونه که استاد فرموده:

به منزل رسید آن که پوینده بود^۱ رهی یافت آن کس که جوینده بود^۲

جستجوی این پاسخ‌ها را پی گرفتم. در دو سوی هر یک از چامه‌هایی که در آن، خورشید و شب و روز یا ماه نگارینه شده، واکاوی کردم تا بستگی و پیوستگی آن‌ها را با خود داستان‌ها دریابم. در سخن پایانی این نوشتار، بر پایه‌ی واکاوی‌ها، شوند نام‌گذاری «خورشیدی» که در شاهنامه می‌درخشید^۳ در میان نهاده خواهد شد به این امید که خام انگاشتی نباشد.

آنچه در این نوشتار می‌آید، برداشت‌های پژوهشی نگارنده درباره‌ی خورشیدی است که فردوسی آن را در شاهنامه، درخشنان‌تر از خود این آتشین‌گوی آسمان جاودانه کرده است. خواسته‌ام یکی از هزاران پیرایه‌ی ارزش‌مندی که این گنجینه‌ی زبان پارسی برای همه‌ی ما دارد، با روش خود بیشتر بشناسم. این را نیز می‌دانم که هر کس سهش‌های خود را از خواندن شاهنامه دارد که با دیگران یکسان نیست. چه بسا دریافتن سهش‌های خود استاد، به هنگام سروden داستان‌ها، همچنان رازگونه بماند.^۴

در درازنای چند ماهی که با بخش‌هایی از داستان‌های شاهنامه آشنا و آشناتر می‌شدم، برای برهیز از دریافت‌های نادرست، از نوشتارهای بزرگانی که از شاهنامه سخن گفته‌اند بهره‌ها بردهام، که در این نوشتار در جای خود از آنان یاد خواهد شد. در پایان راه‌گزینش چامه‌های شب و روز بودم که دوست هوشمند دیرینه‌ای، تا دانست که همگام با دیگر کارهای پژوهشی، به روزها و شب‌های سرگذشت‌ها در شاهنامه نیز می‌پردازم، نوشه‌ای برایم آورد که ای کاش زودتر چنین می‌شد. این نوشتار نگاره‌هایی از گرددش روز و شب در شاهنامه فردوسی به کوشش عسکر طوفچی (۱۳۸۷) نام دارد و اگر در آغاز کار به دستم رسیده بود، کار جدا کردن چامه‌ها آسان‌تر، و گامه‌ی دوم کار زودتر آغاز می‌شد، به ویژه که کوشنده‌ی گرامی نیز شاهنامه‌ی چاپ مسکو را به کار گرفته بود.

در همه‌ی نوشتارهای شاهنامه‌پژوهان و استادان ادب پارسی، سخن از هنر سخنوری و یا توانایی شگفت‌انگیز استاد در زیبایی «خيال شاعرانه»، سادگی و شکوه‌مندی گفته‌های فردوسی است. هرچه در این زمینه نوشه شود، همچنان بایسته است بر آن افزوده شود.

۱. داستان رستم و شغاد، چامه‌ی ۳۵۵

۲. سهش = حس، از جلال الدین کرآزی، در و خشور ایران، ۱۳۹۳.

نویسنده‌ی نوشتار پیش رو نه توان چنین کاری و نه اندوخته‌ای در این زمینه دارد. اندرز فردوسی بزرگوار را چون آویزه‌ای در گوش دارد «به کانی که گوهر نیابی مکن»^۱. این نوشه تنها کوششی است برای یافتن پاسخ به پرسش‌هایی که با خواندن شاهنامه خودنایی کرده‌اند. مانند هر نوشتار دیگری که به آن پرداخته‌ام، این پرسش‌ها و چگونگی پاسخ‌یابی در نوشتار آمده‌اند. چه شد که چنین نامی برای این نوشتار برگزیدم: خورشیدی که در شاهنامه می‌درخشد؟ در سخن پایانی این نوشتار، شوند آن را با خوانندگان در میان نهاده‌ام.

۱. پادشاهی گشتابپ، چامه‌ی ۶، نیم چامه‌ی دوم.

۱

خورشید در شاهنامه

استاد تووس، در بازه‌ی زمانی بیش از شش تا ۹ هزار سال (یا ۱۲ هزار سال) سرگذشت استوره و تاریخ ایران‌زمین (تا پایان پادشاهی ساسانیان) روزها و شب‌هایی را فروزیده که تنها خود او می‌داند چگونه آن‌ها را گزینش کرده است. در نوشتارهای شاهنامه پژوهان می‌خوانیم که فردوسی شاهنامه‌ی ابومنصوری را که «منتشر بوده، به نظم در آورده است»؛ اما دانسته نیست که همه‌ی روزها و شب‌هایی که استاد آن‌ها را در نامه‌ی خسروان خود آورده در آن نوشتار نیز آمده باشند (چون از میان رفته و چه بسا سوخته شده باشد).

با پرسی بیش از ۴۰۰ چامه (۴۲۳ چامه) در داستان‌های شاهنامه‌ی چاپ مسکو، می‌بینیم که برآمدن و فرورفتن خورشید به دو گونه‌ی نابرابر سروده شده است. نخست بر پایه‌ی نوشته‌ها و باور دیگران، و آنگاه، بر پایه‌ی دانسته‌های خود استاد، که بیش و کم همه‌ی سروده‌های شب و روز از این‌گونه‌اند. روزها و شب‌های دیگری هم هستند که به سادگی از آن‌ها یاد شده و استاد نیازی به آراستن آن‌ها ندیده است.

۱. آنسان که دیگران می‌نوشته‌اند

در داستان فریدون، آنجاکه او کشور را میان پسران اش بخش می‌کند، فردوسی چنین گفته است:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم دشت گردان و ایران‌زمین^۱

و آنگاه که سلم با لشکر «گزانان سوی خاور اندر کشید»، در دنباله‌ی داستان او را چنین نامیده است:

به تخت کیان اندر آورد پایی همی خواندندیش خاور خدای^۲

۱. داستان فریدون، چامه‌ی ۱۷۹. ۲. همان، چامه‌ی ۱۸۲.

۱۴ خورشیدی که در شاهنامه می‌درخشد

فردوسی در چند جای دیگر نیز «روم» و «خاور» را با هم آورده و سلم را «خاورخدا» خوانده است. در این چامه‌ها، «خاور» همان «باختر» کونی است که در آن روزگاران «خاور» خوانده می‌شده است. بنابراین، استاد با این که می‌دانسته معنای «خاور» در این داستان‌ها با داشت او نمی‌خواند، برای پای‌بندی به آنچه در شاهنامه‌ای ابو منصوری (یا هر نوشتار دیگر؟) آمده بوده، آن را به کار برده است.

در دیباچه‌ی شاهنامه‌ای ابو منصوری نیز آمده است: «... و آفتاب برآمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند...». این گونه چامه‌ها نشان می‌دهند که فردوسی به راستی هر آنچه را که در شاهنامه‌ای ابو منصوری بوده بی‌کم و کاست به نظم درآورده است. خود استاد نیز این پای‌بندی به بن‌پایه‌ی داستان‌ها را چنین سروده است:

سر آوردم این رزم کاموس نیز
گر از داستان یک سخن کم بدی

این دو چامه در شاهنامه‌ی چاپ مسکو نیامده‌اند (صفا، ۱۳۸۹، رویه‌ی ۲۰۳). این دو چامه در نوشتار شاپور شهابی به نام زندگی‌نامه تحلیلی فردوسی (۱۳۹۰، رویه‌ی ۱۶۹) نیز آمده‌اند. اما نیم‌چامه‌ی دوم به گونه‌ی دیگری نوشته شده است:

سر آوردم این رزم کاموس نیز
درازست و کم نیست زو یک پشیز

منصور رستگار فسایی در نوشتار خود به نام فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی (۱۳۸۱، رویه‌ی ۱۶) نیز گفته است: فردوسی «... با آزادگی و جوانمردی تمام، ... با رعایت امانت و حفظ استخوان‌بندی‌های اساسی داستان‌ها، ... آن‌ها را بازگو می‌کند.

بنابراین، به گمان من، در چامه‌ی زیر نیز «خاور» که جایگاه فروشدن خورشید است باید از شاهنامه‌ای ابو منصوری برگرفته شده باشد:

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت

فردوسی پس از این چامه، به روشنی از بند و استگی به نوشته‌ی یادشده بروون آمده و «خاور» را درست به کار برده است (برای گرد و خاک میدان جنگ):

سوی باختر گشت گیتی ز گرد
شد از خاک خورشید تابان بنفس

۲. کاموس کشانی، چامه‌ی ۸۲۴

۱. کریم کشاورز، هزارسال تئر پارسی، ۱۳۵۷

۳. داستان فریدون، چامه‌های ۸۳۶ و ۸۳۷

در چامه‌ی زیر نیز «باختر» برای جایگاه پدیدار شدن سپیده آمده است:

سپیده چو از باختر بر دمید^۱
طلایه سپه را به هامون ندید^۲

پیش از فردوسی و پس از او نیز چکامه‌سرایان ایران مانند رودکی، فرخی و اسدی «خاور» را فرو شدن خورشید و «باختر» را برأمدن آن سروده‌اند:

سوی خاور می خرامد شاد و کش^۳
از خراسان سوی خاور می شافت^۴
چون به خاور شد ز مانادید گشت^۵
سوی باختر رفتی آن ژرف رود^۶
تا برآید بامدادان آفتاب از باختر^۷

از خراسان بردمد تا وس وش
مهر دیدم بامدادان چون بتافت
نیم روزان بر سر ما برگذشت
چو خور برکشیدی به خاور فرود
تا بتابد نیم رازان از تف خورشید سنگ

۱. آن‌گونه که خود می‌دانسته

در بسیاری از چامه‌های شاهنامه که استاد با روش خود، روزهایی را از داستان‌ها گزینش کرده، «خاور» و «باختر» را همان‌گونه که خود می‌دانسته (به معنای امروزینشان) آورده است. مانند چند چامه‌ی زیر:

نباشد ازین یک روش راست تر^۸
شب آن چادر قار بر سر کشید^۹
بید باختر چون گل شبیلید^{۱۰}
سوی باختر گشت گیتی فروز^{۱۱}
بپوشید دیباي مشکین سپهر^{۱۲}

ز خاور برآید سوی باختر
چو از باختر چشمی اندر کشید
چو خور چادر زرد بر سر کشید
همی بود تا تیره تر گشت روز
چو از باختر تیره شد روی مهر

و بسیاری دیگر که در بیشتر داستان‌های شاهنامه سروده شده‌اند.

فردوسی در چامه‌ی یادشده خورشید را «مهر» نامیده است. پس از آن نیز در داستان‌های نوشین‌روان (۲۰۷۵ و ۲۹۵۹) و بزدگرد (۲۹۶) آن را بازگو کرده است (آیا برگرفته از رودکی است؟). بی‌گمان استاد از چکامه‌سرایان پیشین و یا هم‌زمان با خود آگاهی داشته است. در مقدمه‌ی قابوستامه آمده است: «پیروی فردوسی از روش رودکی، شهید بلخی و ابوشکور بلخی، در به کارگیری مطالب نشان می‌دهد که اینان شعرای محبوب او بوده‌اند».

۲. رودکی
۵. اسدی
۸. شاپور، ۲۲۳،
۱۱. همای چهرزاد، ۲۳۹

۱. جنگ بزرگ کیخر و با افراسیاب، چامه‌ی ۸۳۲
۳. رودکی
۶. فرخی
۹. مفتخوان اسفندیار، ۳۷۶
۴. رودکی
۷. آغاز کتاب، ۷۸
۱۰. دارای داراب، ۱۲۶

محبتبی مینوی در نوشتار خود به نام فردوسی و شعر او (۱۳۴۶، رویه‌ی ۶۲) چند چامه از ابوشکور بلخی آورده است که فردوسی هم برنهاده‌ی آن را به کار گرفته است:

اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

درختی که تلخ بود گوهرها
همان میوه‌ی تلخ آرد پدید

سخن فردوسی در همین زمینه چنین است:

گرش درنشانی به باغ بهشت
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
همان میوه‌ی تلخ بار آورد

درختی که تلخت وی را سرشت
ورا جوی خلدهش به هنگام آب
سرانجام گوهر به کار آورد

به راستی که چه گویاتر و نرم‌تر از ابوشکور سروده، اما همانند او تنها یک واژه‌ی تازی را («خلد») به کار گرفته است. ذبیح‌الله صفا (۱۳۸۹، رویه‌ی ۲۷۸) نیز افزون بر چامه‌های یادشده، نمونه‌ای از رودکی آورده که فردوسی هم آن را به گونه‌ی زیر سروده است:

که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو رو به خورد گردد او تنند شیر

به باده درون گوهر آید پدید
چو بددل خورد مرد گردد دلیر

چامه‌های رودکی در زیر آمده است:

و آزاده نیز از درم خرید
فراوان هنر است اندرين نبید
کریمی به جهان در پراگنید

می‌آرد شرف مردمی پدید
می‌آزاده برون آرد از بد اصل
سا دون بخیلا که می‌بخورد

راستی را که سرایش فردوسی بسیار روان‌تر و گویان‌تر است. جلال خالقی مطلق در کتاب سخن‌های دیرینه: درباره‌ی فردوسی و شاهنامه (۱۳۸۸)، در نوشتاری به نام «نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن فردوسی» (رویه‌ی ۳۳۹) آورده است: «در شعر فردوسی فراوان به توصیف برآمدن و فرو رفتن خورشید برمی‌خوریم که بسیار مصورند و شاعر آن‌ها را غالباً برای عرض کردن صحنه، رویدادها به کار می‌برد. در مقابل، در شعر دقیقی این‌گونه توصیف‌ها بسیار نادرند.... این نمونه‌ها (چند چامه درباره‌ی شب و روز و سپیده) نشان می‌دهند که پیش از فردوسی نیز شاعران از این‌گونه توصیف‌ها داشته‌اند که سپس به وسیله‌ی فردوسی به اوج زیبایی خود رسیده است». من همچنین کاوشی کردم تا نشانه‌ای از الگوبرداری فردوسی از دقیقی درباره‌ی شب و روز به دست آورم که در جای خود از آن یاد خواهم کرد (درباره‌ی سپیده). از خود پرسیده‌ام فروزیدن گونه‌گون خورشید، شب، روز و ماه در شاهنامه‌ی استاد توسع با چه

خواست و نگاهی بوده است؟ چامه‌ها را در شاهنامه پیگیری کرده‌ام تا دریابم:

- وابستگی و نیاز آن‌ها را استاد چگونه برنامه‌ریزی کرده؟
- آیا می‌شده شمار آن‌ها کمتر یا بیشتر باشد؟
- آیا برخی از آن‌ها را می‌توان جایه‌جا کرد (از داستانی به داستان دیگر)؟

این پرسش‌ها بودند که جستجوگر شدم.

چنین گمانیده‌ام که استاد جدا از این که ناگزیر بوده روزها و شب‌هایی از سرگذشت‌ها را بازگو کند، آن‌هارا به گونه‌ای در اندیشه‌ی خود پرورانده و خورشید و شب را آن چنان زیبا و سخنوارانه فروزیده تا به خواست ویژه‌ای نیز دست یابد. آیا می‌توان این خواست استاد را بازشناخت؟ چه بسا بیشتر این روزها و شب‌ها در شاهنامه ابو منصوری بوده‌اند، اما بی‌گمان آرایشی نداشته‌اند. فردوسی آن‌ها را آراسته و شاید هم پیراسته است. در این زمینه یکی از روزهای کارنامه‌ی اردشیر بابکان را که فردوسی نیز آن را سروده، با هم بخوانیم و بنگریم (برگرفته از شاهنامه به نثر پارسی سره از دکتر مهرآبادی).

در داستان گریختن اردشیر و گلنار، که اردوان از پی آنان می‌تازد، محمد مشکور در کارنامه اردشیر بابکان آورده است: «چون نیمروز شد به جایین رسید که ...». اما استاد همین نیم‌روز را چنین سروده است

بدان گه که بگذشت نیمی ز روز فلک را بسپیمود گیتی فروز^۱

اردوان پرسیده است: «این دو سوار ... چه زمان بگذشته‌اند»، و به او پاسخ داده‌اند «بامدادان که خورشید تیغ برآورد، چون تندبادی از اینجا بگذشتند». استاد همین را چنین گفته است:

بگسترد شب چادر لازورد	بدان گه که خورشید بر گشت زرد
که کسی برگذشت آن دلاور سوار	چنین گفت با موبدان نامدار
که ای شاه نیکاختر و پاکرای	چنین داد پاسخ بد و رهنمای
پر از گرد و بسی آب گشته دهن ^۲	بدین شهر بگذشت پویان دو تن

این همان هنر نگارینه کردن یک رویداد بسیار ساده است. هم زیبا و گویا، و هم خوش‌آیند خواننده. گرچه در این زمینه، سخنان باستانی این شاهکار از استادان گرامی ادب پارسی ایران در دست است و همچنان در پیش خواهد بود.

در شاهنامه روزها و شب‌هایی هم هست که تنها از آن‌ها یاد شده و هیچ آراستگی و فروزهای ندارند. مانند «دگر روز»، «چو شب روز شد»، «چو شب تیره شد»، «چو بگذشت شب روز نزدیک

۱۸ خورشیدی که در شاهنامه می‌درخشد

شد»، «چو شد روز»، «شب آمد»، «چو تاریک تر شد شب» و ... بی‌گمان این‌گونه روزها و شب‌ها در شاهنامه ابومنصوری بوده‌اند، اما استاد گرایشی به سخنوری برای آن‌ها نداشته و شاید تنها تاریخ‌نگاری کرده است. چرا بی‌آن را تنها استاد می‌داند و بس.

۱. بازتاب چونی سرگذشت‌ها بر فردوسی

همان‌گونه که خوانندگان شاهنامه از سرگذشت‌های پهلوانان ایران، و ستم‌ها و ناگواری‌هایی که بر آن‌ها رسیده، ناشاد می‌شوند و دل تازکانه شاید اشکی هم در چشم‌ها پدید آید، بی‌گمان، استاد نیز چنین سهش‌هایی داشته و بسیار هم دلسوزخته تر بوده است، چون می‌خواسته آن را بر زبان آورد و بسراشد. چند نمونه از این‌گونه بازتاب‌های بسیار گویا را که در سخن او آمده، با هم بخوانیم:

۱. داستان فریدون

پیش از بخش کشتن کشور میان پسرانش، استاد از هر سه پسر این‌گونه یاد کرده است: گرانمایه پاک هر سه پسر، سه پرمایه و جوانان بیناول ... اما پس از آن که سلم و تور ایرج بی‌گناه را می‌کشند، سخن استاد دلسوزخته از این ستمِ ریخت در دلآلوه شده است. بخوانیم تا در یابیم به هنگام سروden این بخش از داستان، چه رنجی بوده است: «دو بیهوهه دل»، «تاریک‌زای»، «پرخاشجوی»، «دودل پر از کینه»، «دو بیداد شوم»، «دو خونی»، «نایاک»، «بددل»، «بداندیشه» و ... دلی پر زکین ... که دیده بشویند هر دو ز شرم. از زبان فریدون، آن دو رانفرین می‌کند:

خدایا به داغی جگرshan کنی آژده که بخشایش آرد بدیشان دده^۱

فریدونی آنگاه که تن مرده‌ی فریدون را در دخمه نهادند، داستان را با چامه‌ی زیر به پایان رسانده است:

جهانا سراسر فسوسي و باد به تو نیست مرد خردمند شاد^۲

۲. سرگذشت سهراب

استاد این داستان را آن‌چنان سروده است که هر خواننده یا شنونده‌ای، از سختان دم مرگ سهراب به پدرش که پهلویش را دریده بود، گریان می‌شود. خود فردوسی هم بی‌گمان سرشکش از دیده فروریخته است. او دلسوزخته تر از هر کس دیگری بوده، چون می‌بایست داستان را هم بسراشد، آن‌هم بهسانی که اشک‌آور باشد! سخن‌ش را گوش بدیم که نالان، در پایان داستان (چاپ مسکو) یا در آغاز (چاپ مول) چه گفته است:

یکی داستان است پر آب چشم^۱
دل نازک از رستم آید به خشم^۲

استاد در ۱۲ چامه‌ای که برای پیش درآمد داستان سروده است، نخست از تندبادی یادکرده که ترنج نارسیده را می‌افکند.

اگر تندبادی بر آید ز کنج^۳
به خاک افکند نارسیده ترنج^۴

همه‌ی شاهنامه‌پژوهان «nar-siddeh ternej» را نمادی از سهراپ (سرخ‌چهره در نوشتار حمیدیان (۱۳۷۲، رویه‌ی ۲۷۱)) دانسته‌اند. ساده‌ترین انگاشت درباره‌ی این که چرا استاد از میان همه‌ی میوه‌های سرخ‌رنگ، ترنج (بالنگ) را برگزیده، این است که شاید در باغ او، این درخت بوده و بادها میوه‌ی کال آن را ریخته باشند. در شاهکار سخنوارانه‌ی یکی از شب‌های زندگی او که در پیش درآمد داستان بیژن و منیزه آمده، از این میوه یاد کرده که همسرش از باغ برای او آورده بود («می‌آورد و نار و ترنج و بهی»).

استاد از ناگزیر بودن مرگ پیر و جوان و آگاه نبودن کسی از راز آن، و این که باید آن را پذیرفت، در پیش درآمد سخن گفته و آنگاه برای آرامش و نوید دادن به خود، درباره‌ی سهراپ چنین سروده است:

چو آرام یابد به دیگر سرای
تو را خاموشی به که تو بنده‌ای^۵
به رفتن مگر بهتر آیدش جای
دل از نور ایمان گر آگنده‌ای

۳. سرگذشت سیاوش و پرسش فرود
آنگاه که گروی سر سیاوش را می‌برد، استاد چند چامه‌ی زیر را به نشانه‌ی اندوه‌گین بودن خود سروده است:

مه خورشید بادا مه سرو سهی^۶
سر و پای گیتی نیایم همی
جهان بنده و بخت خوبیش آیدش
همی از نژنندی فرو پژمرد
به گیتی مکن جان و دل را دژم^۷
چو از شاه شدگاه و میدان تهی
چپ و راست هر سو بتایم همی
یکی بدکند نیک پیش آیدش
یکی جز به نیکی جهان نسپرد
مدار ایچ تیمار با او به هم

چند بار هم کشندگان سیاوش را نفرین می‌کنند: «گرفتند نفرین همه برگروی»؛ و از زبان فرنگیس چنین می‌گوید:

۱. سهراپ، ۱۰۵۸.
۲. همان، ۱.
۳. همان، ۶، ۱۱.
۴. داستان سیاوش، چامه‌ی ۲۳۴۷.
۵. داستان سیاوش، چامه‌ی ۲۳۵۱.

همی کرد نفرین و می‌ریخت آب^۱

به آواز بُر جان افراسیاب

در پیش‌دراآمد داستان که کشته شدن فرود را سروده، به روشنی از اشک‌آور بودن آن سخن گفته است:

سرشک اندر آید به مژگان زرشک^۲

سرشکی که درمان نداند پزشک

چه کسی می‌داند که استاد از کشته شدن فرود، آن‌هم به شوند خشک‌مغزی و خود بزرگ‌بینی تووس، سرشکش به مژگانش نریخته باشد؟ فردوسی دل‌نازک‌تر از آن بوده که در دالود نشده باشد. آرامش خود را در این دیده که از دست چرخ بنالد و هم‌زمان به یاد تنگدستی و نداری‌اش بینفتند:

که بازی برآرد به هفتاد دست
منم تنگدل تا شدم تنگدست^۳

به بازیگری ماند این چرخ مست
همی خورد باید کسی را که هست

۴. رستم و اسفندیار

در پیش‌دراآمد ۱۶ چامه‌ای، نشانه‌های آشکاری از بازتاب داستان بر سراینده را می‌توان بازشناخت. استاد، در ۱۳ چامه‌ی نخست، تنگدستی و ناشاد بودنش را بازگو می‌کند «خنک آن که دل شاد دارد به نوش». پس از آن سخن از باغ، بهار و گل‌های لاله و سنبل است که شاید جایگاه زندگی او در تووس باشد. از بلبل می‌گوید که در پالیز نالان شده است. با این‌که هوا باد و بازانی است، در این اندیشه که چرا تنها نرگس پژمرده شده، آواز خنده‌های بلبل را می‌شنود. از این چامه‌ها می‌توان دریافت که کارهای این بلبل خندان و گریان، بسیار آشفته است مانند خود استاد دل نازک که ناگزیر از سروden مرگ اسفندیار، این بهلوان دلخواه است.

فردوسی دلسوخته از کشته شدن اسفندیار اندوه‌گین بوده و دلش به درد آمده بود؛ او کوشیده است این درد را در جای بوسنانش نشان بدهد و چه خوب آن را پریشانه نشان داده است: نداری خود - دارایی دیگران، خرمی گل‌ها - پژمردگی نرگس، بالیدن - نالیدن، بلبل گریان - بلبل خندان، دانستن - دانستن. استاد از خود می‌پرسد چه کسی می‌داند که بلبل چه می‌گوید؟ خود او پاسخ را در سه چامه‌ی پایانی پیش‌دراآمد برای خواننده بازگو کرده است:

ز بلبل سخن گفتن پهلوی
نadarد به جز ناله زو یادگار
بدرد دل و گوش غران هژبر^۴

نگه کن سحرگاه تا بشنوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
چو آواز رستم شب تیره ابر

۱. داستان سیاوش، چامه‌ی ۳۸۱.

۲. داستان سیاوش، چامه‌ی ۲۳۵۶.

۳. همان، ۸۸۰-۸۸۴.

۴. رستم و اسفندیار، چامه‌های ۱۶ تا ۱۴.

حالقی مطلق در نوشتار خود به نام «عناصر درام در برخی از داستان‌های شاهنامه» (رویه‌ی ۱۳۸) درباره‌ی همین پیش‌درآمد، پس از بازگویی آنچه استاد در ۱۲ چامه سروده، چنین نوشته است: «طبیعت نیز در عین زیبایی غمگین و مشوش است..... گویی آرامش به کلی لازم طبیعت رخت برپیشه و جای خود را به تشویش و نگرانی سپرده است. طبیعت خبر از وقوع حادثه‌ای شوم می‌دهد». آنگاه دنباله‌ی پیش‌درآمد را چنین نوشته است: «شاعر سپس در چهار بیت آخر این قطعه به علت تشویش طبیعت و حادثه‌ی شومی که به‌زودی رخ خواهد داد اشاره می‌کند..... بلبل به نمایندگی طبیعت بر مرگ او می‌نالد».

اگر بتوان «حادثه‌ی شوم» را پذیرفت، این استاد است که چنین می‌انگارد، گرچه از پیش‌درآمد و خود داستان نمی‌توان دریافت که فردوسی کشته شدن اسفندیار را شوم دانسته باشد! او بارها در نامه‌ی خسروان خود، سرنوشت و ناگزیرین بودن آن را در میان نهاده است. نمونه‌ها بسیارند. درباره‌ی سهراب: «زمانه نبسته دگرگونه داشت» (سهراب، ۵۹۰). درباره‌ی مرگ اسفندیار هم چنین سروده است (از زبان جاماسب به گشتاسب):

بساشد همه بودنی بی‌گمان
نجستست ازو مرد دانا زمان^۱

از زبان اسفندیار هم، آنگاه که رو به مرگ شده بود، به رستم می‌گوید: «زمانه چنین بود و بود آنچه بود» (۱۴۷۲).

گمانیده‌ام که این آشتفتگی‌ها در باغ استاد چیزی جز نشانه‌های دلسوزتگی او از کشته شدن اسفندیار نیست و چه بسا اشکی هم ریخته باشد. در داستان نیز، رستم، پس از این که اسفندیار را از پای در می‌آورد، بسیار می‌گرید: «همی ریخت از دیدگان آب گرم / همی مویه کردش به آوای نرم» (۱۴۶۳). از آنجاکه آواز تندرگونه‌ی رستم در داستان نیامده، بنابراین همانندی آواز ابر با آن نارساست. درنتیجه، چامه‌ی پایانی به‌گونه‌ای پرسش‌آمیز است؟ شاید نشانه‌ای باشد که استاد به راستی از سرگذشت پر از رنج اسفندیار، دلنازکانه، چند بار برای یک پیش‌درآمد درخور او، آن را سبک سنگین کرده باشد.

نکته‌ی دیگری که در این پیش‌درآمد رازگونه می‌نماید، سخن‌گفتن بلبل به زبان پهلوی است. تا آنجا که در نوشتارهای شاهنامه پژوهان دیده‌ام، فردوسی این زبان را نمی‌دانسته تا دریابد که بلبل چه می‌گوید. به یاد آوریم که در پیش‌درآمد داستان بیژن و منیژه، در آن شب باشکوه و به یادماندنی «شبی چون شبے روی شسته به قیر»، نیز همسر او زبان پهلوی می‌دانسته و گفته است «بگوییم از گفته‌ی باستان». در آغاز خود داستان نیز سخن از بلبل است:

ز بلبل شنیدم یکی داستان
که برخواند از گفته‌ی باستان

آیا می‌توان چنین انگاشت که این بلبل همان «مهربان یار» استاد بوده باشد؟

۵. داستان رستم و شغاد

رستم بزرگ ترین و نامدارترین دلیر مردی است که فردوسی در سراسر بخش پهلوانی شاهنامه آوازه‌ی او را به آسمان رسانده است. در شاهنامه، شغاد را با فروزه‌هایی چون «بـداختـر»، «بـدانـدـیـش»، «بـدبـخت و شـوـم»، «نـاـپـاـکـرـای» نامیده است. اما چرا برای این پهلوانی که خود او را ساخته و نامدانه هم کشته شده، پیش درآمدی را درخور او نسروده است؟ درونمایه‌ای که در پیش درآمد داستان آمده، بهسانی است که شاید نخست به گونه‌ی دیگری بوده است. استاد، آنگاه که خواسته نامور نامه‌اش را به نام محمود غزنوی کند، پیش درآمد را دگرگون کرده، اما برخی از چامه‌های آن را دست نزده است. در هفت شماره‌ی نخست، سخن از این است که داستان را کسی به نام آزاد سر و برگویی کرده و فردوسی همان را سروده است. چامه‌ها کم و بیش مانند «فراهم آوردن کتاب»‌اند. یکی در آغاز به کار شاهنامه:

کزین نامور نامه‌ی شهریار
به گیتی بمانم یکی بادگار^۱

و دیگری در پیش درآمد این داستان:

سر آرم من این نامه‌ی باستان
به گیتی بمانم یکی داستان^۲

از ۲۳ چامه‌ی دیگر ۲۱ چامه درباره‌ی شاه محمود غزنوی است. جز شماره‌های ۱۴ و ۱۵، که پیری و تنگdestی خود را به یاد آورده:

تهی دستی و سال نیرو گرفت	دو گوش و دو پای من آهو گرفت
بنالم زبخت بد و سال سخت	بسبتم برین گونه بدخواه بخت

بنابراین، از پیش درآمد، پیش از دستکاری، تنها هفت و یا نه چامه در دست تواند بود که نشانه‌ای از دلسوزش استاد را ندارند. چنان‌چه بپذیریم که استاد از مرگ فریب‌کارانه‌ی رستم داشت سوخته باشد، به گونه‌ای آن را از کار و زبان زال بازگو کرده است. در داستان، سوگ رستم را از زبان زال، بسیار ماتمزا سروده است. چند چامه از این سوگنامه را با هم بخوانیم:

همی کرد روی و بر خویش چاک	همی ریخت زال از بر یال خاک
نخواهد که پوشد تنم جز کفن	همی گفت زارای گو پیلتون
بکند از بن این خسروانی درخت	شغاد آن به نفرین سوریده بخت

که داند شنیدن ز آموزگار
چرا ماندم اندر جهان یادگار^۱

از زیان فرامرز هم بیزاری خود را چنین بر زیان آورده است:

به جای کله بر سر ش خاک باد^۲

که دارد به یاد این چنین روزگار
چرا پیش ایشان نمردم به زار

که نفرین بران مرد بسی باک باد

در این داستان و پیش درآمد آن، ۳۵۷ چامه در شاهنامه آورده شده که تنها یکی از آن‌ها درباره‌ی خورشید است (شغاد و شاه کابل دست به هم داده‌اند که رستم را فریب داده او را در شکارگاه، به درون چاه‌های با پوشش اندک و پنهان بیفکنند):

به گیتی بدین کار نام آوریم
دو تن را سر اندر نیامد به خواب
دل و دیده‌ی زالی پر نم کنیم
میان کیان تا جوان مرد گوی
بنالم ز سالار کابلستان
ترا ناسزا خوانم و بد گهر^۳

بسازیم و او را به دام آوریم
شبی تا برآمد ز کوه آفتاد
که ما نام او از جهان کم کنیم
به می خوردن اندر مرا سرد گوی
ز خواری شوم سوی زابلستان
چه پیش برادر چه پیش پدر

.۱. داستان رستم و شغاد، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴.
.۲. همان، ۲۴۰.

.۳. همان، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۵-۷۶.